

## شہید حاج احمد رضایی



از بشارت علی  
سامانه جامع سرواران و دوازدهمین استان بوشهر

عباسقلی	نام پدر
۱۳۳۱/۰۱/۰۸	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۷/۰۴/۰۴	تاریخ شهادت
جزیره مجنون	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
آموزش و پرورش	شغل
دیپلم	تحصیلات
درواهی	مدفن

## زندگینامه

### زندگینامه شهید

شهید حاج احمد رضایی فرزند عباسقلی به شماره شناسنامه ۱-م در روز ۲۷ مرداد سال ۱۳۳۲ در روستای چم درواهی در خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه وجود گذاشت و تحصیلات ابتدایی و راهنمایی خود را در آب‌پخش با موفقیت پشت سر گذاشت و سپس جهت ادامه تحصیل عازم مرکز شهرستان دشتستان شد و در آن جا موفق به اخذ مدرک سیکل گردید. با اوج‌گیری انقلاب به همراه دوستانش در تمام راهپیمایی‌ها، نشست‌ها بر علیه دولت ستم شاهی شرکت فعال داشت در سال ۱۳۵۸ به استخدام آموزش و پرورش در آمد و در اداره آموزش و پرورش شهرستان دیلم مشغول به کار شد. او فردی بسیار مذهبی و خوش اخلاق و مهربان بود که در خانواده در بین دوستان و آشنایان مشهور و نمونه بارز یک انسان کامل بود. با شروع جنگ تحمیلی به صف لشکریان اسلام در آمد و بیش از ۲ بار از این خوان گسترده جنگ بهره‌برد و با تمام تلاش و جدیت در هر کجاکه مسئولین و فرماندهان صلاح می‌دیدند و نیاز بود حاج احمد اولین نفر بود که آماده می‌شد تا اینکه در سال ۶۷ اواخر جنگ در جزیره مجنون در کنار یاران و همسنگران شهیدان حاج حسن و غلامرضا بیژنی فرماندهان رشید و دلاور جنگ مردانه بر علیه بعثیون کافر جنگیدند و جان پاک خود را در راه دین، انقلاب و اسلام و امام فدا نمودند. بدن مطهرش سالها زیر آفتاب سوزان خوزستان ماند و در تیرماه ۱۳۷۶ بعد از سالها دوری از دیارش باتکه‌ای از استخوان و پلاک در میان اشک و حسرت و ماتم مردم در گلزار شهدای آب‌پخش به خاک سپرده شد.

## وصیت نامه

وقاتلوهم حتی لاتکون فتنه ویکون دینی

درود فراوان به منجی زمان امام وامت شهیدپرور امام ودرود بر شهیدان گلگون کفن که مرگ را بر ننگ و تسلیم در برابر کفر ترجیح دادند و عاشقانه جان را در طبق اخلاص نهادند و فدای قدم دوست کردند و نگذاشتند که تاریخ یکبار دیگر تکرار شود و شاهد تنهائی فرزندان رسول الله باشد. برادر و خواهر مسلمان بار دیگر صحنه کربلا تکرار شده است چرا نشسته اید و نظاره گرید، مگر نمی بینید که چه جور برادران و خواهران کوچک و خردسال شما زیر این بمباران ها پرپر می شوند؟ آیا طریقه مسلمانی این است؟ مگر خواهر و برادران تهرانی و اصفهانی و یا بقیه شهرها و روستاهای کشورمان با ما فرق دارند؟ آیا مگر آنها مسلمان نیستند و اینک ای برادر و خواهر باید از این دو یکی را انتخاب کنیم یا در صف آنها ای در آیم که یزید را یاری کردند و شاهد تنهائی فرزندان رسول باشیم و یا باید در صف حسینیان بایستیم زیرا راه سومی وجود ندارد و صف بی تفاوت ها و گوشه نشین ها با صف یزیدیان وصل است. و ما چون بارها گفته ایم که ما اهل کوفه نیستیم امام تنها بماند. باید به گفته خود عمل کنیم. ای برادر اینک اسلام، امروز فرزند راستین خود را خواهد شناخت برخیز و بار سفر بندید زیرا در دنیایی که دوستی فریب است و معیار ارزش ها پول است، اعمال حیوانی تمدن است، عشق و عاشقی شهوت رانی است و انسانیت مسخ شده و به عبث رسیده است در چنین دنیایی زندگی چه ارزشی دارد. گیرم که چند صباحی در این خراب آباد زنده بودی چه سودی خواهی برد، آیا نشستن و هر روز شاهد پاره پاره شدن پیکر مسلمانان در سراسر این کره خاکی بودن زندگی کردن است؟ آیا نوکری آمریکا را قبول کردن آرامش است آیا خداوند با ما نبود که فرموده است با آنها بجنگید تا فتنه بخواهد همه به دین خدا در آیند. اگر چنین است پس ای برادر برخیز که می ترسم فردا دیر است.

و اما ای فرزندانم در غم پدرتان صبر پیشه کنید که حضرت علی (ع) سفارش بسیار نموده است فرزندانم نصیحت من به شما این است که همیشه پشتیبان ولایت فقیه باشید زیرا گوش به فرمان رهبر فقیه انسان را به راه راست هدایت می کند. دعا به جان امام امت را هیچگاه فراموش نکنید.

والسلام، من الله التوفیق — حاج احمد رضایی ۶۷/۱/۲۷  
پلاک

و ناگهان خبری دردناک آوردند ز رد پای تو یک مشت خاک آوردند

هنوز باورم این بود: باز می گردی برای باورم اما پلاک آوردند!

به اشک و آه قسم میهمان خورشیدی که از تو خاطره ای تابناک آوردند

برای کوچه بی اسم و بی نشانی ما به احترام تو، یک اسم پاک آوردند

صدای زنگ در آمد و باز می دانم ز رد پای تو یک مشت خاک آوردند

برگرفته از کتاب سفرنامه آسمان

## خاطرات

خاطراتی از زبان هم‌سنگرش محمد حاجی زاده :

### صلوات ترمز غیبت

باتوجه به آشنایی بسیار کمی که نسبت به اودر جبهه پیدا کرده بودم ولی شیفته اخلاق و رفتار او شدم . وی زمانی که جهت دیدار به سنگر ما می آمد برادران عزیز رزمنده از هردری سخنی می گفتند و بعضی موقع از دوستان غایب سخن بمیان می آمد که اوزیر لب صلوات می فرستاد، از او سوال کردم که چکار میکنی؟ گفت باخودم عهد بسته ام در صورت شنیدن غیبت صلوات بفرستم و صلوات بهترین ترمز برای غیبت است.

شهید از طرف بسیج به جبهه اعزام شده بود. ما در پادگان قدس ماه شهر بودیم و شهید رضایی راننده فرمانده مقرر بود.

هوای آنجا خیلی سرد بود و ایشان بخاطر اینکه ماشین صبح روشن شود یک تیوپ را روی خودش و یک پتو را روی ماشین می گرفت. من از او سؤال کردم چرا یک پتو روی خودت نمی گیری گفت تا صبح زود ماشین برای روشن شدن ما را اذیت نکند تا زود برویم دنبال فرمانده.

— در سنگر نشسته بودیم وقتی که با بچه ها صحبت می کردیم او در دل صلوات می فرستاد گفتیم که چرا صلوات می دهی وی گفت من قسم خورده ام که وقتی به جبهه بیایم در جبهه تغییر در من ایجاد بشود ، رمز نیت صلوات می باشد. هر وقت در جلسه ای نشسته بود صلوات می فرستاد تا به گناه آلوده نشود و یکی از کارهایی که انجام می داد این بود که تا نمازش را نخوانده بود غذا به دهن نمی گذاشت و نمی خورد.

□ از زبان غلامرضا وفایی

شمع بیت المال را خاموش کن !

به اتفاق یک نفر از دوستان به اداره آموزش و پرورش دیلم رفته بودیم و به اتفاق برای ارسال مدارک خود جهت دانشگاه نیاز به پاکت داشتیم به شهید بزرگوار حاج احمد رضایی انباردار اداره مراجعه کردم و درخواست پاکت نامه نمودم . ایشان با حجب مخصوصی به من گفتند اگر برای مدرسه است مشکلی نیست. اما اگر برای مصرف شخصی خود می خواهید لطفاً از رئیس یادداشتی بیاورید تا مدیون بیت المال نباشم. باتوجه به شناختی که از ایشان داشتیم به یاد جریان شمع بیت المال علی (ع) افتادم و به حال او غبطه خوردم .

راوی: یحیی رضایی (برادر شهید)

شهید حساسیت بسیار نسبت به فرزندان و دیگران در مورد فرایض دینی داشت و راهنمای من و دیگران در خانواده بود حتی یک بار یادم می آید که : رفت تهران تا امام خمینی را در جماران دیدار کند اما متأسفانه موفق نشده بود. وی پیرو خط رهبری و امام بود و در مورد مسائل سیاسی ما را راهنمایی می کردند و این مسائل را برای ما آشکار می نمود. شهید نقل می کرد که دوست دارم یک لحظه در میدان جنگ برایم پیش بیاید تا بتوانم ایمان خودم را امتحان نمایم و آن برای من که برادر او هستم جالب بود.

نحوه رفتار شهید با دوستان و عموم یک رفتار بسیار جذاب بود. وی با خانواده خیلی رفتار بسیار پسندیده‌ای داشت .

یکبار شهید به مرخصی آمد و ۱۰ الی ۱۵ روز مرخصی داشت و وقتی فهمید که بچه‌ها برای دفاع می‌خواهند به جزیره بروند یک روز بیشتر نماند و سریعاً به سوی جبهه روان گردید . شهید می‌خواست بطور مخفیانه به جبهه برود و من شب که رفته بودم برای دیدار با خانواده او بعد از اینکه می‌خواستم به منزل بیایم به من گفت که می‌خواهم بروم به جبهه و فعلاً به خانواده چیزی نگو و در مورد این مساله صحبت نکن.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران